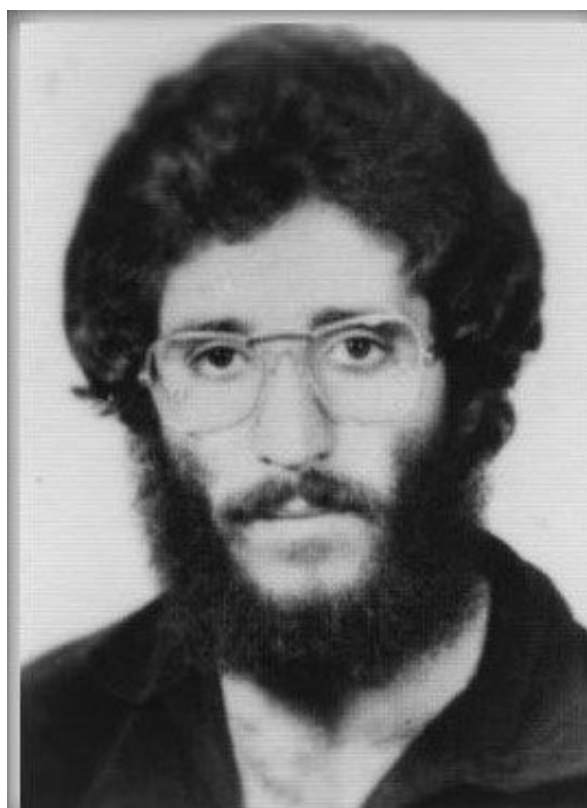


## شهید امیر جاودان



نام پدر	غلامحسین
تاریخ تولد	۱۳۳۸/۰۱/۰۱
محل تولد	بوشهر - بوشهر
تاریخ شهادت	۱۳۶۰/۱۲/۰۱
محل شهادت	چزابه
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	کارگر
تحصیلات	سوم راهنمایی
مدفن	بوشهر

این شهید همیشه جاوید، در سال ۱۳۳۸ در روستای کره‌بند چشم به جهان گشود. والدینش نام او را «امیر» گذاشتند و به تربیت او همت گماشتند. وی در جوار پدری زحمتکش و فعال و در دامن مادری فداکار و باگذشت، بزرگ شد.

پدرش «حسین»، مردی کامل و مورد اعتماد مردم بود و اکثر مشکلات آنان مخصوصاً اختلافات بین خویشان و نزدیکانش را حل و فصل می‌نمود. مادرش «خیرالنسا» نیز، همچون نامش، به راستی که جز بهترین زنان محل بود و اسمش گویا و معرف شخصیتش بود.

امیر تحصیلات ابتدایی خود را در روستای «کره‌بند» و «چمتنگ» به پایان رساند و برای ادامه تحصیل در مقطع راهنمایی به یک مدرسه‌ی شبانه‌روزی در بوشهر رفت و در آن جا به تحصیل علم و دانش پرداخت. هنوز به ۲۰ سالگی نرسیده بود که به کویت رفت تا در آن جا کار کند. البته هنوز مدت زیادی از رفتنش به کویت نگذشته بود که دوباره به میهن برگشت.

بازگشت او به وطن همزمان با پیروزی انقلاب اسلامی بود. آن شور و نشاط‌های اوایل انقلاب، و آن بحث‌های ایدئولوژیکی که برای در بین همهی مردم مطرح بود، همه و همه در نظر او تازگی داشت و برایش جالب بود.

وی فعالیت‌های انقلابی خود را پیش از انقلاب با پخش اعلامیه و عکس‌های حضرت امام (ره) آغاز کرد و در تمام مراسم‌های مذهبی از جمله مراسم عزاداری مربوط به شهادت امام علی (ع) و امام حسین (ع) شرکت فعال داشت و همیشه دوستان و نزدیکان خود را به مبارزه علیه متجاوزگران رژیم تشویق می‌نمود.

امیر پس از بازگشت از کویت، در شرکت «ایران ثابتا» و «تسا» به عنوان لوله‌کش مشغول به کار شد و در کنار آن به فعالیت‌های انقلابی‌اش نیز ادامه داد.

هر چه در مورد اخلاق نیکو و پسندیده‌ی او بگوییم باز هم کم گفته‌ایم! یکی از خصوصیات اخلاقی بارز وی، داشتن سعه‌ی صدر و حوصله‌ی فراوان برای شنیدن سخنان و سؤالات مردم بود. او آنچنان به سؤالات دوستان و آشنایان پاسخ می‌داد که تمام ابهامات را به راحتی رفع می‌کرد. شیوایی سخن و در عین حال تکیه بر منطق در جواب دادن به سؤالات دیگران، از ویژگی‌های اخلاقی ایشان محسوب می‌شد و همه به خاطر این ویژگی اخلاقی، وی را می‌ستودند.

امیر، اعتقادی راسخ به رهبر عظیم‌الشأن انقلاب داشت و علاوه بر آن همیشه سعی می‌کرد در دفاع از حریم انقلاب اسلامی و مرزهای میهن کوشا باشد.

پس از شروع جنگ ایران و عراق، فعالیت‌های او در ابعاد دیگری آغاز شد. وی تمام سعی و تلاش خود را نمود تا جوانان روستا را با اهداف بلندی که انقلاب در پی آن بود آشنا کند و آنها را متوجه خطری که ایران و اسلام را تهدید می‌کرد، نماید.

امیر جز بهترین افرادی بود که در بسیج روستا ثبت‌نام کرد و بلافاصله عازم جبهه‌های نبرد گردید. وی در جبهه هم با دلاوری‌ها و جانفشانی‌های بسیاری که از خود نشان داد، مورد توجه و تحسین دوستان هم‌زمش قرار گرفت و

همه با دیده‌ی احترام به او می‌نگریستند. وی حتی زمانی که به مرخصی می‌آمد نیز دست از فعالیت‌هایش بر نمی‌داشت و سعی می‌کرد جوان‌ترها را از توطئه‌های دشمن آگاه سازد.

او آنها را نصیحت می‌کرد و می‌گفت: «انسان روزی به دنیا می‌آید، چند صبحی در این جهان فانی زندگی می‌کند، و سرانجام چه بخواهد چه نخواهد، از این دنیا می‌رود. پس چه بهتر که در راه اسلام و دفاع از میهن، جان خود را فدا کند و نه تنها سعادت این دنیا بلکه سعادت آخرت را نیز از آن خود کند!»

او بالاخره به به آرزویش رسید و در تاریخ ۱۳۶۰/۱۲/۱ در «تنگه‌ی چزابه» شربت شیرین شهادت را نوشید و به ملکوت اعلی پیوست. به امید اینکه دیگر جوانان وطن راهش را ادامه دهند. راهش جاوید باد!

(۲)

این شهید همیشه جاوید در سال ۱۳۳۸ در روستای کره بند چشم به جهان گشود. والدینش نام او را امیر گذاشتند و به تربیت او همت گماشتند. وی در جوار پدری زحمتکش و فعال و در دامن مادری فداکار و با گذشت بزرگ شد. پدرش، حسین، مردی کامل و مورد اعتماد مردم بود و اکثر مشکلات آنان مخصوصاً اختلافات بین خویشان و نزدیکانش را حل و فصل می‌نمود و مادرش، خیرالنساء، به راستی که نامش به تنهایی گویای شخصیتش بود. امیر تحصیلات ابتدایی خود را در روستای «کره بند» و «چم تنگ» به پایان رساند و برای ادامه تحصیل در مقطع راهنمایی به یک مدرسه شبانه روزی در بوشهر رفت و در آن جا به تحصیل علم و دانش پرداخت. هنوز به سن ۲۰ سالگی نرسیده بود که به کویت رفت تا در آن جا کار کند. ولی هنوز مدت زیادی از رفتنش به کویت نگذشته بود که دوباره به میهن برگشت.

بازگشت او به وطن با پیروزی انقلاب اسلامی همراه بود. آن شور و نشاط‌های اوایل انقلاب و آن بحث‌های ایدئولوژیکی که برای همه مردم مطرح بود و تضادهای فکری بین مردم، همه و همه در نظر او تازگی داشت و برایش جالب بود.

وی فعالیت‌های انقلابی خود را پیش از انقلاب با پخش اعلامیه و عکس‌های امام (ره) آغاز کرد و در تمام مراسم‌های مذهبی از جمله مراسم عزاداری شهادت امام علی (ع) و امام حسین (ع) و دیگر مراسم‌ها شرکت فعالی داشت و همیشه دوستان و نزدیکان خود را به مبارزه علیه متجاوزگران تشویق می‌نمود.

او پس از بازگشت از کویت در شرکت «ایران ثابتاً» و «تسا» به عنوان لوله کش مشغول به کار شد و در کنار آن به فعالیت‌های انقلابی‌اش نیز ادامه داد.

هر چه در مورد اخلاق نیکو و پسندیده‌اش می‌گویییم باز هم کم گفته ایم. یکی از خصوصیات اخلاقی بارز وی داشتن سعه صدر و حوصله بسیار زیاد برای شنیدن سخنان و سؤالات مردم بود. او آن چنان به سؤالات آنان پاسخ می‌داد که تمام ابهامات را به راحتی رفع می‌کرد و فهم سخنانش بسیار سهل و آسان می‌نمود. شیوایی سخن و در عین حال تکیه بر منطق در جواب دادن به سؤالات دیگران نیز از ویژگی‌های اخلاقی ایشان محسوب می‌شد و همه به خاطر این ویژگی اخلاقی وی را می‌ستودند.

امیر اعتقادی راسخ به رهبر عظیم الشان انقلاب داشت و علاوه بر آن همیشه سعی می‌نمود در دفاع از حریم انقلاب اسلامی و مرزهای میهن مان کوشا باشد.

پس از شروع جنگ ایران و عراق ، فعالیت های او در ابعاد دیگری آغاز شد . وی تمام سعی و تلاش خود را می نمود تا جوانان روستا را با اهداف بلندی که داشت همراه سازد و آنها را متوجه خطری که ایران و اسلام را تهدید می کند ، بنماید .

امیر جزّ اولین افرادی بود که در بسیج روستا ثبت نام نمود و بلافاصله عازم جبهه های نبرد گردید . او در جبهه هم با دلاوری ها و جانفشانی های بسیاری که از خود نشان داد مورد توجه و تحسین دوستان هم‌رزمش قرار می گرفت و عمع با دیده احترام به او مس نگریستند . وی حتی زمانی که به مرخصی می آمد هم دست از فعالیتهايش بر نمی داشت و سعی می کرد جوان ترها را از ط توطئه های دشمن آگاه سازد . او آنها را نصیحت می کرد و می گفت : انسان روزی به دنیا می آید چند صباحی در این جهان فانی زندگی می کند و سرانجام چه بخواند ، چه نخواهد از این دنیا می رود . پس چه بهتر که در راه اسلام و دفاع از میهن جان خود را فدا کند و نه تنها سعادت این دنیا بلکه سعادت آخرت را نیز از آن خود کند.

او خود حاضر بود تمام زندگانش را در راه اهداف و آرمان هایش که همانا حفظ دین و میهن بود بدهد تا سعادت هر دو دنیا را از آن خود نماید و بالاخره به آرزویش رسید . امیر جاودان در تاریخ ۱۳۶۰/۱۲/۱ در تنگه جزابه شربت شهادت را نوشید و به ملکوت اعلی پیوست به امید اینکه دیگر جوانان وطن راهش را ادامه دهند . ان شاءالله .

## وصیت نامه

سلام بر مهدی صاحب الزمان (عج)، سلام بر خمینی، روح خدا و سلام بر پدر و مادر عزیزم!

ابتدا بگویم که از خانواده‌ام شرمندهام که نتوانستم محبت‌هایشان را جبران کنم. پدر بزرگوارم! امیدوارم از این که راه شهادت را انتخاب کرده‌ام، بر خود ببالید؛ چون فرزندان در راه حفظ ارزش‌های اسلامی جان خود را فدا کرده است.

شما فکر کنید همچون ابراهیم (ع) که فرزندش اسماعیل را به قربانگاه برد، فرزندان را در راه خدا هدیه کرده‌اید. و شما مادر عزیزم! انتظار دارم که شیرتان را حلالم کنید و از خواهرم بخواهید که همچون زینب (س) که راه برادرش حسین (ع) را ادامه داد، راه مرا که همانا راه خدا و پیغمبر است، ادامه دهد.

همچنین از شما می‌خواهم که در پیشبرد اهداف اسلامی، استوار و ثابت قدم بوده و همواره الگوی دیگران باشید و با گام‌های استوار، این نهضت حسینی را به مقصد نزدیک‌تر کنید تا زمان انقلاب مهدی (عج) فرا برسد.

شما ای برادرانم! با اینکه من برادر بزرگتان هستم، امیدوارم مرا به خاطر بدی‌هایم ببخشید! از اینکه نتوانستم زیاد در کنارتان بمانم از من دلخور نباشید.

در آخر وصیت می‌کنم که اگر به شهادت رسیدم، مرا در امامزاده جعفر روستای قلعه سوخته به خاک بسپارید.

خدا حافظ شما

برخیز که آهنگ سفر باید کرد

چون موج ز بحر خون گذر باید کرد

## خاطرات

### (۱) ویراست اول

راوی: مادر شهید

امیر از همان دوران کودکی علاقه‌ی شدیدی به حضرت امام حسین (ع) داشت و هر سال در مراسم عزاداری اباعبدالله (ع) خدمت می‌کرد. او در شب‌های عزیز ماه محرم و صفر تا صبح در مسجد و حسینیه‌ی روستای کره‌بند به فعالیت می‌پرداخت و صبح تا شب نیز بدون هیچ‌گونه احساس خستگی، مشغول عزاداری و سینه‌زنی و زنجیرزنی بود.

در دوران پیروزی انقلاب اسلامی اغلب اوقات با بچه‌های روستا دور هم جمع می‌شدند و درباره‌ی کارهایی که می‌خواستند انجام دهند، با هم گفتگو می‌کردند.

با وجود اینکه «کره‌بند» روستای دور افتاده‌ای بود، بخاطر وجود جوانانی فعال در روستا، اخبار مهم کشور به سرعت به وسیله‌ی آنان به گوش مردم روستا می‌رسید و ما از این لحاظ مشکلی نداشتیم.

یادم می‌آید که از روی اعلامیه‌ها رونویسی می‌کرد و هر گاه به او می‌گفتم: «پسرم! بهتر نیست کمی استراحت کنی؟ فردا را که از تو نگرفته‌اند!» در جوابم می‌گفت: «الان که وقت استراحت کردن نیست. فردا هم جای خود دارد. ما این قدر کار داریم که فرصتی برای خوابیدن نداشته باشیم. در ضمن، مادر! یادت باشد ارزش کارهایی که ما انجام می‌دهیم خیلی بیشتر از آن چیزی است که شما فکر می‌کنی!»

وقتی می‌خواست تحصیلاتش را نیمه تمام رها کند، من و پدرش خیلی اصرار کردیم که به تحصیلاتش ادامه دهد، ولی او با وجود این که درس و مدرسه را خیلی دوست داشت ترک تحصیل کرد و مشغول خدمت به میهن و مردم کشورش شد. او همیشه می‌گفت: «فرا گرفتن درس ایشار و فداکاری، از فرا گرفتن هر درسی مهم‌تر است و چه بهتر که ما در کنار اینها درس جوانمردی و مروت را هم یاد بگیریم!»

او از ما می‌خواست که در پیمودن راهی که انتخاب کرده یاری‌اش کنیم؛ چون معتقد بود که فقط در این راه است که عاقبت به خیر می‌شود و برآستی که راهش را درست انتخاب کرده بود. ما وقتی این همه شور و اشتیاق را در او دیدیم، وی را در طی نمودن راه و رسیدن به هدفش آزاد گذاشتیم.

امیر پس از شروع جنگ تحمیلی که در ۳۱ شهریور ماه سال ۱۳۵۸ اتفاق افتاد، به فعالیت‌های خود در جهت حفظ نظام اسلام و پاسداری از مرزهای وطن ادامه داد و در زمره‌ی اولین کسانی بود که به جبهه رفت. وی نه تنها در جبهه، بلکه زمانی که به مرخصی نیز می‌آمد یک لحظه آرام و قرار نداشت و تمام وقت خود را در جبهه، صرف مبارزه با دشمن جنایتکار و در پشت جبهه صرف فعالیت‌های انقلابی می‌کرد.

هنگامی که امیر در مرخصی به سر می‌برد، هر چه به او می‌گفتم که حداقل یک روز از دوران مرخصیات را در خانه بمان، قبول نمی‌کرد و می‌گفت: «وقتی اسلام و مملکت اسلامی ما در خطر است و همه‌ی برادران هموطن من در حال مبارزه با دشمن تجاوزگر هستند، من چگونه می‌توانم در خانه، حتی برای لحظه‌ای بنشینم و خم به ابرو نیاورم.»

او همیشه برای ما جواب‌های قانع کننده‌ای در آستین داشت و برای هر حرفی، دلیلی محکم ارائه می‌کرد.

سخنانش آن قدر جذاب و دلنشین بود که شنونده ترجیح می داد بدون این که کوچکترین کلامی بر زبان جاری کند، به سخنان او گوش جان بسپارد.

هنگامی که به جبهه می رفت، تا مدت ها از او بی خبر می ماندیم؛ چون دیگر فرصتی برای نامه نوشتن و یا تماس گرفتن با ما را نداشت!

یک بار وقتی پس از ماهها جنگیدن در جبهه های نور، به خانه برگشت، هیچ کس ابتدا او را نشناخت. آخر چهره اش به شدت آفتاب سوخته شده و محاسنش به قدری بلند بود که نصف بیشتر صورتش را پوشانده بود. وقتی علت بلند گذاشتن محاسنش را از او پرسیدم، در جوابم گفت: «من محاسنم را نذر امام حسین (ع) کرده ام و با خدای خود عهد بسته ام که اگر شهادت را نصیبم کند، با خون خود محاسنم را حنا بگذارم!» من حرفش را بریدم و گفتم: «این چه حرفی است که می زنی؟ ان شاء الله این دفعه هم به جبهه می روی و دوباره صحیح و سالم بر می گردی!»

من آن روز فراموش کرده بودم که فرزندانمان امانت هایی هستند که خداوند به ما سپرده و هر گاه صلاح بدانند این امانت ها را از ما پس می گیرد.

امیر رفت و من دیگر او را ندیدم. وقتی خبر شهادتش را شنیدم اصلاً باور نمی کردم که خدای متعال به این زودی به خواسته ی او جامه ی عمل پوشانده باشد. دوستانش می گفتند هنگامی که ترکش خمپاره به قلب امیر اصابت کرده بود، او از محل جراحت، خون بر می داشت و به محاسنش می کشید و با تمام توان فریاد می زد: «دیدید عاقبت نذر من را ادا کرد»

(۲)

مادر شهید امیر جاودان در مورد فرزندش می گوید:

امیر از همان دوران کودکی علاقه شدیدی به امام حسین (ع) داشت و هر سال در مراسم عزاداری اباعبدالله الحسین خدمت می کرد. او در شب های عزیز ماه محرم و صفر تا صبح در مسجد حسینیۀ روستا به فعالیت می پرداخت و صبح تا شب نیز بدون هیچ احساس خستگی، مشغول عزاداری و سینه زنی و زنجیر زنی بود. در دوران پیروزی انقلاب اسلامی اغلب با بچه های روستا دور هم جمع می شدند و دوباره کارهایی که می خواستند انجام دهند با هم گفتگو می کردند.

با وجود این که «گره بند» روستای دور افتاده ای بود ولی بخاطر وجود جوانانی فعال در روستا اخبار مهم کشور به سرعت به وسیله آنان به گوش مردم روستا می رسید و ما از این لحاظ مشکلی نداشتیم.

یادم می ماند و از روی اعلامیه ها رونویسی می کرد. زمانی که به او می گفتم: پسر من، بهتر نیست کمی استراحت کنی؟ فردا را که از تو نگرفته اند. او در جواب من می گفت: الان که وقت استراحت کردن نیست. فردا هم جای خود دارد. ما این قدر کار داریم که فرصتی برای خوابیدن نداشته باشیم. در ضمن مادر، یادت باشد ارزش کارهایی که ما انجام می دهیم خیلی بیشتر از آن چیزی است که تو فکر می کنی!

وقتی می خواست تحصیلاتش را نیمه تمام رها کند من و پدرش خیلی اصرار کردیم که به تحصیلاتش ادامه دهد ولی او با وجود این که درس و مدرسه را خیلی دوست داشت ترک تحصیل کرد و مشغول خدمت به میهن و مردم میهنش شد. او همیشه می گفت: فرا گرفتن درس ایثار و فداکاری از فرا گرفتن هر درسی مهم تر است و چه بهتر



که ما در کنار اینها درس جوانمردی و مروت را هم یاد بگیریم . او از ما می خواست که در پیمودن که انتخاب کرده یاریش کنیم چون معتقد بود که فقط در این راه عاقبت به خیر می شود و به راستی که رهش را درست انتخاب کرده بود . ما وقتی این همه شور و اشتیاق را در او دیدیم وی را در طی نمودن راه و رسیدن به هدفش آزاد گذاشتیم .

امیر پس از شروع جنگ تحمیلی که در ۳۱ شهریور ماه سال ۱۳۵۸ اتفاق افتاد به فعالیت های خود در جهت حفظ نظام اسلام و پاسداری از مرزهای وطن ادامه داد و در زمره اولین کسانی بود که به جبهه رفت . وی نه تنها در جبهه بلکه زمانی که به مرخصی نیز می آمد یک لحظه آرام و قرار نداشت و تمام وقت خود را در جبهه صرف مبارزه با دشمن جنایتکار و در پشت جبهه صرف فعالیت های انقلابی می کرد . هنگامیکه امیر در مرخصی بود هر چه به او می گفتیم حداقل یک روز از دوران مرخصی ات را در خانه بمان ، قبول نمی کرد و می گفت : وقتی اسلام و مملکت اسلامی ما در خطر است و همه برادران هموطن من در حال مبارزه با دشمن تجاوزگر هستند من چگونه می توانم در خانه ، حتی برای لحظه ای ، بنشینم و خم به ابرو نیاورم .

او همیشه برای ما جواب های قانع کننده ای در آستین داشت و برای هر حرفی ، دلیلی محکم ارائه می کرد . سخنانش آن قدر جذاب و دلنشین بود که شنونده ترجیح می داد بدون این که کوچکترین کلامی بر زبان جاری سازد به سخنان او گوش جان بسپارد .

هنگامیکه به جبهه می رفت ما تا مدت ها از او بی خبر می ماندیم . چون دیگر فرصتی برای نامه نوشتی و یا تماس گرفتن با ما را نداشت ! یک روز وقتی پس از ماه ها جنگیدن در جبهه های نور به خانه برگشت هیچکس او را نشناخت . آخر چهره اش به شدت آفتاب سوخته شده و محاسنش به قدری بلند بود که نصف بیشتر صورتش را پوشانده بود . وقتی علت بلند گذاشتن محاسنش را از او پرسیدم در جوابم گفت : من محاسنم را نذر امام حسین (ع) کرده ام . و با خدای خود عهد بسته ام اگر شهادت را نصیبم کند با خون خود محاسنم را حنا بگذارم ! و من حرفش را بریدم و گفتم : این چه حرفی است که می زنی ؟ ان شاء الله این دفعه هم به جبهه می روی و دوباره صحیح و سالم بر می گردی . آن روز من فراموش کرده بودم که فرزندانمان امانتهایی هستند که خداوند به ما سپرده و هر گاه صلاح بداند این امانت ها را از ما پس می گیرد .

امیر رفت و من دیگر او را ندیدم . وقتی خبر شهادتش را شنیدم اصلاً باور نمی کردم خدای متعال به این زودی به خواسته او جامه عمل پوشانده باشد . دوستانش می گفتند هنگامی که ترکش خمپاره به قلب امیر اصابت می کند او از محل جراحت خون بر می داشت و به محاسنش می کشید و با تمام توان فریاد می زد : دیدید عاقبت نذر من را ادا کردم .

شهیدان یا خدا کردند و رفتند

به سوی کربلا رفتند و رفتند

شهیدان لحظه ها را ناب دیدند

به سوی جبهه ها رفتند و رفتند

همان هایی که بودند و شنیدند

قیام یا خدا کردند و رفتند

به دنیا و همه لبیک گفتند

زمین را نی نوا کردند و رفتند

به دریایی که خون آنجا بجوشید

که نامش نینوا گفتند و رفتند

تو ای مادر و یا تو ای برادر

همه را لحظه ها گفتند و رفتند

شکوه با شما بودن بزرگست

ولی دریا دلان گفتند و رفتند

به آنهایی که ماندند و شنیدند

وصیت یا خدا کردند و رفتند



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران